



غایت آن که مقوله‌ای معقول است، از طریق تعقل میسر می‌شود. یونان قدیم از حیث اندیشه سیاسی و جریان امر سیاست نیز در تاریخ اندیشه بشری، برجسته و صاحب مکانتی والاست؛ تجربه یونان در دنیای گذشته به نحوی در دنیای بعد از یونان نیز کم سابقه و شاید بی‌همانند به شمار می‌رود.

سخن گفتن، گفت‌وگو و مباحثه، هنر اصلی یونانیان بود. یونانیان مردمانی پر سخن و پرگو بودند. واژه‌ها برای ایشان تأثیری جادویی داشت و هنر سخنوری در یونان باستان، یکی از مهم‌ترین هنرها به شمار می‌رفت. از این رو دیالوگ‌های سقراطی که کوششی برای شکل بخشیدن به اندیشه و احساس فرد، در برخورد با جهان پیرامونی و زندگی اجتماعی بود، پس از مرگ او منشاء پیدایی گرایش‌های فکری و فلسفی متعددی شد که وجه مشترک آنان، تابع روش فلسفه قرار دادن موضوعی به صورت سوال و جواب و نیز مکالمه و مباحثه بین‌الائتین یا در میان چند نفر بود. افلاطون در دیالوگ فیلبوس، دیالکتیک را که به معنای هنر گفت‌وگوست، هدیه خدایان به آدمیان می‌داند. او می‌گوید:

هنگامی که هر کسی بکوشد به وسیله دیالکتیک از راه استدلال عقلی و جدا از همه ادراک‌های حسی، راه خود را به سوی چیستی (ماهیت) هر چیزی بیابد و دست بر ندارد تا این که به وسیله خود تعقل، ماهیت خیر را در یابد، به غایت آنچه معقول است، رسد.

از آنجا که سخن گفتن یکی از مهم‌ترین کارکردهای زبان و به زبان‌آوری اندیشه است، می‌توان در یک نگاه تاریخی جلوه‌های ماندگاری از این مقوله را از همان عهد تاکنون دنبال کرد. نقش سقراط در آفرینش گفت‌وگو برای دستیابی به حقیقت، ممتاز و برجسته است. او نقش خود را در این

گفت‌وگو اگر چه پدیده‌ای از جنس سخن کلام و گفتار است، به یقین در میان انواع سخن و گفتار دارای وجه ممتازی است. "دیالوگ بر خلاف مونولوگ" نه به تنهایی سخن گفتن است و نه طولانی حرف زدن، انحصار در کلام و متکلم وحده شدن، تشبیتی با "دیالوگ" ندارد. از این رو شناخت درست و تاریخی دیالوگ خود مسأله نخست در گفت‌وگوست.

نمی‌توان از دیالوگ سخن گفت و از کنار گفت‌وگوهایی که سابقه آن‌ها به آغاز تاریخ فلسفه در یونان بازمی‌گردد، به آسانی گذشت. دیالوگ‌های سقراط (۴۷۰-۳۹۹ ق. م) با همنشینان و شاگردانش، بیانگر یکی از روشن‌ترین مدل‌های گفت‌وگوست. در دیالوگ‌های سقراطی، او از مخاطب خویش همان اندازه می‌آموزد که آنان از وی، چون به اعتقاد او معرفت در ژرفای جان انسان‌ها نفهته است. از این رو مسأله اساسی آن است که شخص بتواند این دغدغه را در وجود آدمی کشف، بیدار و آشکار کند.

گفت‌وگو و مباحثه از جمله هنرها و فنون اصلی مطرح در میان یونانیان بود، به همین سبب دیالوگ‌های سقراطی که کوششی برای شکل بخشیدن به اندیشه و احساس فرد در برخورد با محیط و زندگی اجتماعی بود، پس از او نیز منشاء پیدایش گرایش‌های فکری و فرهنگی گوناگونی شد که وجه مشترک همه آن‌ها تبعیت روش دستیابی به حقیقت از قاعده پرسش، پاسخ، مکالمه و مباحثه بود.

افلاطون (در حدود ۴۲۸-۳۴۷ ق. م) گفت‌وگو را هنر پرسیدن و پاسخ گفتن و توانایی ارائه تعریف به "دیگری" و قدرت دریافت تعریف درست از او می‌داند که تنها راه رسیدن به زیبایی مطلق و وقوف به حقیقت است. در این منطق مبادله گفتار و استدلال می‌تواند راه را به سوی کشف چیستی - ماهیت - هر پدیده بیابد، زیرا ماهیت خیر و رسیدن به

مسیر، مامایی اندیشه می‌داند. از او نقل شده است که می‌گفت:

من تا آن اندازه به قابله‌ها شبیه هستم که خود نمی‌توانم حکمتی به دنیا آورم و خرده‌گیری عمومی در این مورد درست است. من سوالاتی می‌پرسم، ولی خود نمی‌توانم به آن‌ها پاسخ بدهم؛ زیرا حکمتی در من وجود ندارد. علت این امر آن است که خدا خواسته است من همچون یک قابله عمل کنم و خودم توان زاییدن نداشته باشم. بنابراین من هیچ نوع حکمتی ندارم و هیچ اکتشافی به عنوان فرزند روحانی از من ظاهر نشده است. برخی از کسانی که با من همنشین می‌شوند، ابتدا کاملاً سردرگم و کند ذهن به نظر می‌رسند، ولی وقتی به بحث‌های خود ادامه می‌دهم، نام کسانی که مورد عنایت خدا هستند، چنان پیشرفت می‌کنند که برای دیگران و همین‌طور خودشان شگفت می‌نماید. اگر چه در این روند، بی‌تردید هیچ چیزی از من یاد نمی‌گیرند آنان حقایق ارزشمند بی‌شماری را که برایشان حاصل شده است، خودشان از اندرون خود به دست آورده‌اند.

افلاطون در کتاب جمهوری که جمع‌آوری گفته‌های سقراط است در خصوص گفت‌وگویی که منتج به رسیدن به حقیقت می‌شود، می‌گوید: "عاشق معرفت واقعیت را در آغوش می‌کشد و در نتیجه این آمیزش به زاییدن عقل و حقیقت موفق می‌شود و به این ترتیب از درد زاییدن رهایی می‌یابد."

ادبیات کهن، متون دینی و اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی به لحاظ آن که در پی عرضه محیطی بازتر بوده‌اند، از عرصه‌های گشودن باب گفت‌وگو، هم در شکل و هم در محتوا به شمار می‌روند. یکی از وجوهی که در

البته باید توجه داشت که جنگ‌هایی که با نام مذهب صورت گرفته‌اند، از این میراث کهن به دور هستند، چرا که نباید پنداشت هر تلقی از مذهب بر اراده مکالمه استوار و از قدرت و سبزه میرا بوده است. از شواهد مهم در اثبات این صورت گفت‌وگویی در قرون وسطی، کلام اگوستین قدیس (۳۳۰-۴۳۰) است. او که در طرح سخن با خود و با خدا و بیان سیر رهنمون شدن به سوی حق و وصول به یقین بسیار تواناست، در کتاب 'اعترافات' به طرح این گونه از کلام می‌پردازد. اگوستین درباره یقین بر هستی خود در گفت‌وگو با خود، این چنین طرح بر سرش می‌کند:

"تو" که می‌خواهی خود را بشناسی، می‌دانی که "تو" که هستی؟ می‌دانم؛ این را از کجا می‌دانی؟ نمی‌دانم؛

خود را یگانه احساس می‌کنی یا چندگانه؟ نمی‌دانم؛

می‌دانی که جنباخته می‌شوی؟ نمی‌دانم؛

پس راست است که تو می‌اندیشی. می‌دانی که یا مرگ‌ناپذیر هستی؟ نمی‌دانم؛ از آن چیزها که می‌گویی نمی‌دانی، کدام را بیش از همه می‌خواهی بدانی؟ این که یا مرگ‌پذیر هستم؛

پس زندگی را دوست داری. اگر بدانی که مرگ‌ناپذیر هستی، همین برای تو بس است؟ این خود بسیار مهم است، ولی کافی نیست.

پس زندگی را برای خود زندگی دوست نداری، بلکه آن را برای دانستن و شناختن می‌خواهی. درست است. ولی اگر بدانی شناختن چیزها سبب بدبختی و نیره‌روزی تو می‌شود، چه خواهی کرد؟ گمان می‌کنم چنین

امری نمی‌تواند نیکیخت شود، زیرا اکنون علت بدبختی من جز نادانی نیست. اگر دانستن سبب بدبختی شود، پس بدبختی دائمی و ابدی است؛ فهمیدم چه می‌خواهی... می‌خواهی باشی و زندگی کنی و بشناسی، ولی بودن را برای زندگی می‌خواهی و زندگی را برای شناختن.

اگوستین از این سکوی اندیشیدن نحوه خطر خود به سایر موضوعات را تحلیل می‌کند و در یقین به هستی به آنچه برتر از دسترسی همه ادراک‌هاست، می‌رسد. او شناخت خود از نیکیختن را تجربه می‌کند و در نهایت، اندیشه را از تردید درباره همه حقایق، به یقین عزری از تردید می‌کشاند. کتاب مکالمات کنفوسیوس هم جلوه‌های دیگری از زمینه‌های آیینی گفت‌وگو را نشان می‌دهد. این کتاب چند سال پس از وفات کنفوسیوس توسط پیروان وی در مجموعه‌ای مرکب از بیست باب گردآوری شده است. در کتاب چهارم مکالمات، ذیل عنوان "هنر یاد دادن و یاد گرفتن" آمده است:

گروهی از سخنوران بی‌دانا می‌شوند که با سخنان خوشایند و دلچسب، معانی حقیقی را فاسد می‌کنند و مانع نفوذ و تاثیر سخن دانشمندان واقعی می‌شوند. او در جواب تزی چیانگ که معنای اصلی زندگی را پرسید، گفت: بسیار شنیدن و آنچه را که بی‌پایه و باطل دیده می‌شود، کنار گذاشتن و آنچه باقی می‌ماند، با کمال احتیاط به دیگران گفتن.

در جای دیگری که سومائو، حقیقت فساد اخلاقی را از اسناد می‌پرسد، کنفوسیوس پاسخ می‌دهد:

کسی دارای فضیلت اخلاقی است که آرام سخن می‌گوید... این آهستگی و آرامی در سخن گفتن کار آسانی نیست. در این جهان که اغلب مردم بر ضد یکدیگر می‌خروشند، خودداری از هیجان و کینه و پرخاش کاری بسیار دشوار است. برای نجات یافتن از این دشواری، راهی جز آرام و

افق‌های معنایی گوناگون پرسش محوری محسوب شده، مساله اصالت گفت‌وگو نزد انسان‌ها و به تبع آن میان اجتماعات انسانی و تمدن‌هاست. به این وجه دو رشته پاسخ داده شده:

یکی این‌که بشر به خاطر هموعی دانی و در عین حال اختلاف با هموعان برای تحصیل اشتراکات به رابطه شعورها یا دیالوگ روی آورد و دیگر این‌که بشر برای تنازع بقا ناگزیر از برقراری رابطه با دیگران است.

هر دو رشته پاسخ البته در بسیاری از مصادیق و تعین‌های خارجی اشتراک دارند، از جمله این‌که گفت‌وگو را تنها به رابطه کلامی بین انسان‌ها محدود نمی‌دانند، بلکه آن را طیف وسیعی مشتمل بر رفتارهای فردی و جمعی و نیز مبادله دستاوردهای مادی می‌شناسند که در سطوح بین فردی، جمعی، بین جمعی و در حوزه‌های فرهنگی و تمدنی تحقق می‌یابد. هم گفت‌وگو و هم افق معنایی آن در طول تاریخ و در عالم‌های فرهنگی و مذهبی، پیشینه و زمینه‌های گوناگونی داشته است.

در نظام مذهبی، انسان با هستی‌بخش خود و با مخاطب "تو" به مکالمه می‌نشیند. بر همین اساس هموعان را نیز در امتداد معنای "تو" به عنوان طرف نزدیک و مستقیم ارتباط مورد التفات قرار می‌دهد. در کتاب مقدس، عهد قدیم و عهد جدید و در قرآن کریم، خطاب به "انسان" را مکرر می‌بینیم و با این خطاب، "فرد" آدمی به شخص "تعالی" می‌یابد. در پیش اصیل دینی و حکمت معنوی، انسان، نه به دلیل فردیت و نه به دلیل جمعیت، بلکه به خاطر این‌که او و فقط او، مخاطب صدای قدسی است، اصیل است. به این ترتیب، در نگرش‌های دینی، گفت‌وگو به دلیل برخورداری از چنین لطافتی قابل دوام است و گفت‌وگویی انسان‌مذهبی با هر حوزه فرهنگ بشری، بر پایه ارتباط "من" و "تو" موجب غنای زیست انسانی می‌شود.

نرم سخن گفتن نیست.

قرآن کریم که در گفتار و کلام معجزه‌های آشکار و سندی روشن در ابتدای فرهنگ اسلامی بر گفت‌وگوست؛ می‌گوید دوزخیان و اهل عذاب آناند که از نعمت شنیدن حقایق و خرد ورزیدن محروم بوده‌اند: «لو کنا نسمع او نعمل ما کنا فی اصحاب السعیر». پیامبر خدا تنها یک رسالت دارد و آن ابلاغ است: «ما علی الرسول الا البلاغ» و بلاغ هم آگاهی‌بخش است و هم رهایی‌بخش. گوهر انسان، خردمندی و اراده است. خرد در سایه دانش و آگاهی بارور می‌شود و اراده و اختیار مرهون تسلط انسان بر هوای نفس است. انسان کامل، انسان آگاه و نزکیده شده است که از طریق تعلیم کتاب و حکمت، یعنی آموختن حقایق هستی و تعلیم نحوه تدبیر زندگی و نیز اخلاق و آداب و تزکیه ساخته می‌شود.

در نگرش اسلامی، دعوت دیگران به سوی حق و هدایت آنان اساسا ماهیتی گفت‌وگویی دارد. در قرآن کریم آمده است که آدع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن. مردم را با حکمت و موعظه نیکو و مجادله برتر به راه خدا دعوت کن.

این مضمون در آیات مختلف قرآن مورد تأکید قرار گرفته است. علامه طباطبایی در تفسیر همین آیه آورده است:

این سه قید یعنی حکمت، موعظه و مجادله همه مربوط به طرز سخن گفتن است. رسول کرامی مأمور شده که به یکی از این سه طریق دعوت کند که هر یک برای دعوت، طریقی بخصوص است... مراد از حکمت حجتی است که حق را نتیجه دهد، آن هم طوری نتیجه دهد که هیچ شک و

کرده بود، ندیدی که با ابراهیم درباره پروردگارش مجاحه می‌کرد؟ آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده کند و می‌میرند، او گفت من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق بر می‌آورد، تو آن را از مغرب بر آور، آن کافر حیران شد.

این معنا در فرهنگ اسلامی موجب شده است اساسا گفت‌وگو به صورت شفاهی و کتبی، در قالب یا فرضی و با زبان نثر و نظم در فرهنگ اسلامی- ایرانی شمول و مقبولیت فراوان یابد. کتاب احتجاج شیخ طبرسی، ضمن بیان مقدمه‌ای از آیات قرآن مجید، در اهمیت احتجاج آورده است که از امام صادق (ع) پرسیده شد مجادله احسن و غیر احسن چیست؟ امام درباره بخش دوم پرسش گفت:

«مجادله غیر احسن» آن است که در مقام احتجاج به خاطر اسکات و الزام طرف، حق را انکار و یا باطلی را معترف شوند، مثل این که طرف در برهان خود حرف صحیحی می‌زند و شما از ترس این که مبدا مطلب او ثابت شود، جمله صحیح و حق را از نیز رد می‌کنید و یا بخواهید سخن باطل او را با یک جمله نادرست و باطل دیگری جواب بدهید.

در این اثر، احتجاج پیامبر اسلام (ص) با یهودیان، نصاری، دهریان، بن‌پرستان و مشرکان به تفصیل آمده و احتجاج امام علی (ع) با گروه‌های مختلف از جمله مناظره آن حضرت با ابوبکر و عمر درباره فدک نیز نقل شده است. از منابع بنام سععی که به اندیشه مبتنی بر مذاکره و گفت‌وگو و نیز نفی خشونت و تخریب شخصیت توصیه می‌کند، کتاب توحید مفضل از امام صادق (ع) است. در این کتاب به نقل از مفضل بن عمر آمده است که او،

روزی در مسجد نشسته بود. ابن ابی العوجا، از منکران دین در آن عصر به مسجد وارد شد و با یکی از یاران خویش در باب انکار خداوند و رسالت پیامبر (ص) به بحث نشست. مفضل تاب شنیدن سخنان کفرآمیز او را نیاورد، برخاست و گفت: ای دشمن خدا، ملحد شدی در دین و انکار کردی پروردگاری را که تو را آفریده است به نیکوترین ترکیبی... این ابی العوجا گفت:

ای مرد اگر تو از متکلمانی، با تو این طور سخن بگویم، اگر بر ما حجت نام کنی، ما بیروی تو بکنیم و اگر از ایشان نیستی، سخن گفتن با تو سودی ندارد. اگر از اصحاب جعفر بن محمد صادق (ع) هستی، او خود چنین با ما مخاطبه نمی‌کند و به این نوع دلیل با ما مجادله نمی‌کند. از سخنان ما زیاده از آن که تو شنیدی، مکرر شنیده است و دشنام نداده در خطاب ما و از اندازه سخن به در نرفته... گوش می‌دهد سخنان ما را و می‌شنود حجت‌های ما را، تا آن که آنچه در خاطر داریم، می‌گوییم و گمان می‌کنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم، آن گاه باطل می‌کند حجت‌های ما را به اندک سخنی... اگر تو از اصحاب اوبی، به طور شایسته با ما سخن بگو.

انتخاب شیوه گفت‌وگو و مناظره اگر چه از صدر اسلام مطرح بوده است، در عصر عباسیان، بویژه در عهد مأمون، رونق بیشتری داشته، چنان که خود او هم گاه طرف مناظره قرار می‌گرفته است. امام رضا (ع) نیز در برخی از مناظره‌ها با متفکران مسیحی، یهودی، زردشتی و صابئین شرکت می‌کرده است. در این گفت‌وگوها علاوه بر طرح مباحث شفاهی، گاه طرفین به گفت‌وگوهای مستند درباره ادیان یکدیگر می‌پرداختند، چنان که در عهد مأمون، عبدالله بن اسماعیل هاشمی رساله‌ای خطاب به عبدالملک بن اسحق کندی نوشته و او را به اسلام دعوت کرده است. او نیز در رساله‌ای

و هم و نهایمی در آن نمائد و موعظه عبارت از بیانی است که نفس شنونده را نرم و فلیش را به الفت در آورد و جدال... عبارت است از این که آن را که خصم خودش به تنهایی و یا او و همه مردم قبول دارند، بگیرییم و با همان ادعایش را رد کنیم... پس او می‌داند تنها چیزی که در این راه مفید است، همانا حکمت و موعظه و جدال است، اما نه هر موعظه و جدال، بلکه مراد موعظه حسنه و جدال احسن است... اگر از راه جدال دعوت می‌کنی، باید که از هر سخنی که خصم را بر رد دعوتش تهییج می‌کند و او را به عناد و اجبازی واداشته، به غضبش می‌اندازد، بپرهیزد... و نیز باید از بی‌عفتی در کلام و از سوء تعبیر اجتناب کند و به خصم خود و مقدسات او توهین ننماید و فحش و ناسزا نگوید و از هر نادانی دیگر بپرهیزد... ترتیب در حکمت و موعظه و جدال، ترتیب به حسب افراد است، یعنی از آن جایی که تمام مضادین و اجزای حکمت خوب است، لذا اول آن را آورد، چون موعظه دو قسم بود، یکی خوب و یکی بد و آن که بدان اجازه داده شده، موعظه خوب است، لذا دوم آن را آورد و چون جدال سه قسم بود، یکی بد، یکی خوب و یکی خوب‌تر و از این سه قسم، تنها قسم سوم مجاز بود، لذا آن را سوم ذکر کرد.

قرآن کریم همچنین به مضادین مختلفی در دعوت دیگران از طریق گفت‌وگو و بهره بردن از هر سه طریق حکمت، موعظه و جدال می‌پردازد که از جمله آن‌ها گفت‌وگوی حضرت ابراهیم (ع) با مشرکان عصر خویش و دعوت ایشان به حق با زبان مناسب فهم آنان است. در گفت‌وگوی ابراهیم (ع) با نمرود آمده است: ألم تر انی الذی حاج ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت، فال انا الحیی و امیت، قال ابراهیم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب، فیهت انذی کفر: آن کسی را که خدا به او پادشاهی ارزانی

به وی پاسخ گفته و در آن از برتری آیین مسیحیت سخن رانده است. به اختصار می‌توان گفت ادیان الهی، آیین‌های گفت‌وگو هستند و اسلام نیز بنا به جوهر دینی خویش بر عنصر گفت‌وگو تأکید ویژه‌ای دارد. می‌توان حداقل چهار نوع گفت‌وگو را از متن اندیشه و فرهنگ اسلامی استخراج کرد: گفت‌وگوی انسان آفریده با خداوند آفریننده؛ این نوع گفت‌وگو که در عمق فطرت و سرشت انسانی شکل می‌گیرد، گفت‌وگویی ابدی و بی‌پایان است و انسان را به حقیقت وجودی او نزدیک‌تر می‌کند. دعا و نیایش، قالب این گفت‌وگوی فرازبانی و فرامکانی است، به گفته قرآن کریم: "و اذا سئلك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة العبد اذا دعان".

مرحوم علامه طباطبایی در ذیل همین آیه که یکی از آیاتی است که فلسفه رازهای روزه ماه رمضان را توضیح می‌دهد، به این نکته اشاره کرده‌اند که خداوند در این آیه هفت بار به خودش اشاره کرده و هفت بار هم به انسان؛ در این مکالمه و رویارویی هفتگانه، انسان از خداوند می‌پرسد و خداوند به او پاسخ می‌گوید. هفت، نشانه‌ای از بی‌پایان بودن این حرکت و مسیر به سوی خداوند است.

گفت‌وگوی انسان با انسان‌های دیگر؛ این نوع گفت‌وگو از دید اسلام تنها گفت‌وگو با مومنان و اهل ایمان نیست، بلکه گفت‌وگو با مشرکان نیز هست. گفت‌وگوی انسان با خویش؛ این نوع گفت‌وگو که تحت عنوان مراقبه و محاسبه نفس مطرح می‌شود، بر ارزیابی درونی خویش مبتنی است.

نشان داده است فروبستگی راه گفت‌وگو در فهمیدن به انتخاب مشی خسونت منتهی می‌شود، از این رو: "مدعی چون دلیلش نماند، دست تعدی دراز کرده و بیهوده گفتن آغاز، و سنت جاهلان است که چون به دلیل فرو مانند، سلسله خصومت بجنبانند".

فیلسوفان و عارفان و شاعران در آن جا که می‌خواهند وجوه انسانی، اخلاقی و عقلانی حقیقت را بهتر ترسیم کنند و از عدم مفاهمه در سلوح مختلف بکاهند، به زبان گفت‌وگو روی می‌آورند. به گفته شمس تبریزی: "هنوز ما را اهلیت گفت نیست؛ کاشکی اهلیت شنودن بودی، تمام گفتن می‌باید و تمام شنودن؛ بر دل‌ها، مهر است و بر گوش‌ها مهر است".

تلفی‌های جدید از گفت‌وگو و گفت‌وگوی تمدن‌ها

گفت‌وگوی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها از نظر سیدمحمد خاتمی، مهمومی برآمده از کوششی مستمر برای نزدیک شدن به حقیقت و دست یافتن به تفاهم است" [۴۶].

این تعریف با تعاریف معروف حقیقت که در متون فلسفی از آن‌ها بحث کرده‌اند، مغایرت ندارد؛ به همین سبب، ایده گفت‌وگوی تمدن‌ها با مانی فلسفی گفت‌وگو نسبتی نزدیک می‌یابد.

داستان پر جاذبه انسان‌شناسی فلسفی و ماجرای معرفت نفس و خودشناسی، چند شب طولانی از هزار و یک شب تاریخ فلسفه است. بعضی از این قصه‌ها در شرق و بعضی دیگر در غرب سروده شده‌اند، اما نکته مهم آن



است که قصه‌های شرق جانب شرقی وجود و جوهر انسان را توضیح می‌دهند و قصه‌های غربی جانب غربی وجود او را. انسان ملتقای مشرق جان و مغرب عقل است. انکار هر بخش از وجود انسان، فهم ما را از معنای وجود او ناقص و نارسا می‌کند.

از سوی دیگر، جهان امروز در جستجوی مینا و مدارى نو برای تنظیم روابط انسانی و اجتماعی است.

این مینا و مدار به نظر ما گفت‌وگویی است که در آن شرق و غرب، نه موضوع شناخت که طرف مکالمه و شریک بحث‌اند. گفت‌وگو به معنای شناخت روشن و دقیق جغرافیای فرهنگی جهان، داشتن نگاه نقادانه به "خود" و "دیگری"، اهتمام به میراث گذشته و در عین حال جدیت در کسب تجربه‌های تازه است. گفت‌وگو بر سر الزام‌ها و نیازهایی است که در متن زندگی امروز و فردای بشر است.

خودشناسی جریانی دوسویه است. از یک سو ما به "دیگری" به عنوان "خود" می‌نگریم و از این منظر به اعمال، رفتار و حتی مبانی نهفته در پس آن‌ها نگاه می‌شویم و از سویی دیگر، "خود" را موضوع شناخت قرار می‌دهیم؛ یعنی به خود از بیرون و با فاصله نگاه می‌کنیم. چنین است که خودشناسی همواره با نقد خویشین ملازم است.

پرداختن به مفهوم گفت‌وگو با این مینا، حوزه وسیعی از علوم انسانی را در برمی‌گیرد که در آن میان، فلسفه نقشی کانونی دارد. بسیاری از متفکران بزرگ غربی نیز در این تلفی با فیلسوفان بزرگ مشرق زمین هم نظر هستند

گفت‌وگوی انسان با طبیعت: این گونه گفت‌وگو که برآمده از اعتقاد به حیات و هدف‌داری هستی است، در قالب گفت‌وگوی انسان با پدیده‌های طبیعی تجلی می‌یابد و بخش عمده‌ای از ادبیات عرفانی را به خود اختصاص می‌دهد. این زمینه طبیعی در فرهنگ ایرانی جلوه‌ای ویژه دارد. منطق الطیر عطار و متنوی مولوی نمونه‌های زیبایی از این نوع گفت‌وگو را عرضه می‌دارند که در آن‌ها دیدن طبیعت و دریافت پیام‌های نهفته آن، متضمن انتقال معنای فراوان است. دیرینگی قالب گفت‌وگو و درهم‌آمیختگی آن با جنبه‌های گوناگون عاطفی، ادراکی و اجتماعی انسان، موجب شده است این شیوه از "انتقال معنای" علاوه بر حوزه مباحث کلامی به عرصه‌های مختلف هنر و ادبیات نیز وارد شود.

ادب فارسی - چه نثر و چه نظم - در بیان مضامین مختلف، از شکل گفت‌وگویی بهره بسیار برده است. کتاب کلیله و دمنه به عنوان یکی از کهن‌ترین متونی که از سانسکریت به زبان پهلوی، عربی و فارسی برگردانیده شده و باب‌هایی نیز از سوی ایرانیان بر آن افزوده شده، کتابی در قالب گفت‌وگوست.

معروف‌ترین آثار عاشقانه فارسی نظیر شیخ صنعان، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین نیز از زبان شاعران بزرگ ایرانی، عطار و نظامی، به صورت گفت‌وگوهایی مستقیم و غیر مستقیم سروده شده است. برای ارائه مفاهیم اخلاقی و عرفانی و حتی اجتماعی و سیاسی نیز زبان گفت‌وگو، به دلیل برخورداری از قدرت کاستن از اختلاف‌ها و موانع فهم مشترک، مورد اقبال و استقبال بوده است. سعدی در داستان معروف جدال با مدعی به خوبی

که مقوله شناخت در قلمروی انسان و طبیعت یکسان نیست و نمی‌توان «همنوعان» خود را مانند «اعیان طبیعی» و «اشیا» تلقی کرد. وقتی انسان موضوع شناخت قرار گرفت، برای شناخت او به امر دیگری نیازمندیم که می‌توان از آن به «فهم» تعبیر کرد. اعمال بشری و نهادها و رسوم و فرهنگ‌هایی که ساخته و زاده انسان و متأثر از خود و اراده او هستند، در واقع عناصر «معنی‌داری» هستند که شناخت آن‌ها در گرو پی بردن به این مبانی است. گفت‌وگو باید مبنای خود را از مرحله بردباری سلبی به مرحله هم‌نگری و همکاری ایجابی ارتقا دهد تا به عنوان سرفصلی تازه در جهان مطرح شود. دیگران را نباید فقط تحمل کرد، بلکه با دیگران باید کار کرد. این زاویه نگاه به گفت‌وگو از رواداری برمی‌خیزد و به آن هم منتهی می‌شود. رواداری فراتر از تسامح و تساهل است. روا داشتن که با ارج نهادن به آزادی دیگری همراه است، هم اطمینان به خود و هم اطمینان به جهان است، این نوع رواداری صورتی از توانایی و خودداری است، نه مانع خود شدن، جلوی خود را گرفتن و بر او مهار زدن. روادار خود را می‌شناسد و به خود اطمینان دارد. رواداری نه نشانه سستی هویت و شخصیت، بلکه نشانه استواری آن است. اطمینان به جایگاه خود در جهان است. این اطمینان نشانه بلندنظری است و نه لزوماً خوش دیدن سازوکار جهان. بلندنظری، توانایی دیدن جهان است در ذات کثیر آن، در امکان‌های درونی بی‌شمار آن. جهان فراخ است، جهان جهان‌هاست. هر کس در آن جایگاه خود را دارد، هر کس حق دارد در آن جایگاه خود را بیابد.

این مبنای معرفتی که در فلسفه مدرن جایگاهی ویژه یافته، قلمروی گسترده‌ای از گفت‌وگو پیرامون مقوله مدارا را حتی در حوزه‌های دیگر به خود اختصاص داده است. منظور از مدارا فقط فضیلت رفتار مدنی نیست. این معنا را نباید با معنای آمادگی برای همکاری و سازش خلط کرد، زیرا دعوی حقیقت شخصی در معارضه با ادعای حقیقت توسط دیگری قابل مذاکره نیست. تنها وجود عناصر نفی‌کننده اعتقادات دیگران است که مدارا را ضروری می‌کند.

ضرورت دیگر برای دریافت مفهوم جدید گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها، فهم رابطه انتقادی میان سنت و مدرنیته و دستیابی به چارچوبی اصولی برای نقد است. سنت و مدرنیته تا وقتی به خود، به صورت امری مطلق می‌نگرند و خویش را خیر مطلق و دیگری را شر محض می‌دانند، نه تنها نمی‌توانند دیگری را بشناسند، بلکه از شناخت خود هم درمی‌مانند.

نقد سنت در جهان ما امری گریزناپذیر است، چنان که نقد مدرنیته نیز چنین است. اما تردیدی نیست که نقد سنت بدون شناخت سنت و نقد مدرنیته بدون شناخت مبانی و مبادی مدرنیته میسر نیست.

انتقاد از مدرنیته وقتی به ثمر می‌رسد که از مبنای عقلایی خود فاصله نگیرد. در مبحث گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها به این مقوله از زاویه جدیدی نگریسته می‌شود. خاتمی تأکید بر حجیت و مرجعیت عقل را به عنوان یکی از وجوه عقلانی در نقد ضروری می‌داند و میان این نگاه و نگرش‌های رایج فلسفی تفاوت‌هایی قائل است. مدرنیته از موضع و زاویه‌ای که خاتمی از آن انتقاد می‌کند:

عمیقاً با آنچه منتقدان معروف آن، مخصوصاً در حوزه فلسفه مطرح کرده‌اند، تفاوت دارد. کسی که می‌خواهد شاخه‌ای از یک درخت را اره کند، نباید شاخه‌ای را که خود روی آن ایستاده است، قطع کند. نحوه انتقاد بعضی از متفکران فیلسوف روزگار ما از مدرنیته، درست شبیه این مثال است.

ایشان با نفی هر گونه حجیت و مرجعیت عقل، آن را به سلاخی تبدیل می‌کنند که همه چیز را و از جمله خودش را در هم می‌شکنند، یا آن را به سلاخی کند و زنگ‌زده و فرسوده تبدیل می‌کنند که فقط می‌تواند ارزش موزه‌ای داشته باشد. بدون حجیت عقل و البته بدون شناخت حدود آن، نمی‌توان از عقل به مثابه سلاحی انتقادی استفاده کرد.

این مبادی ورود به مبحث گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها، نه تنها پای فلسفه را به آن باز می‌کند، بلکه باید گفت ضرورت تبیین فلسفی گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها را برای توانمندسازی و غنابخشی تئوریک این ایده و امکان طرح آن به عنوان نظریه‌ای جامع و جدید، افزایش می‌دهد. هر دو واژه «گفت‌وگو» و «تمدن»، از بار معنایی سنگین فلسفی برخوردار هستند و طبیعتاً ارتباط و تعامل میان آن دو نیز بر مبنای فلسفی این مبحث می‌افزاید. در فلسفه قرن بیستم، دیالوگ اهمیت ویژه‌ای یافته است، هر چند در تفکر فلسفی مسبق به سابقه‌ای طولانی نیز هست. فیلسوفان تحلیلی، فیلسوفان زبان، فیلسوفان سیاسی و نیز فیلسوفانی که پس از فهم مبانی تفکر مدرن به مبانی حکمت‌های شرقی توجه کرده‌اند، به صورت مستقیم‌تری به این مقوله پرداخته‌اند. چگونگی پیدایش و رشد و زوال تمدن‌ها هم از جمله پرسش‌های اساسی و همواره مطرح در حوزه فلسفه بوده است.

سوال از چگونگی علم انسان به اعیان و موجودات، یکی از قدیمی‌ترین سوالات فلسفی است. در دوره جدید سوال دیگری در کنار این سوال مطرح شده که اگر چه متفرع و منشعب از آن است، همچون فرع زائد بر اصل، روز به روز مورد توجه بیشتر فلاسفه قرار می‌گیرد: ما چگونه به انسان‌های دیگر علم پیدا می‌کنیم؟

شناخت «دیگری» منوط به شناخت «من» است و «دیگری» از جایی شروع می‌شود که «من» تمام می‌شود و مرز وجودی آن‌ها، دیوار به دیوار حدود هستی «ما» است، هر جنگی مستلزم وجود «آن‌ها» است.

وجوه فلسفی گفت‌وگو از همین جا رخ می‌نمایند. ایده گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها مستلزم وجود رابطه گفت‌وگویی میان «من-تو» و «ما-آن‌ها» است، چنان که ایده جنگ تمدن‌ها مبتنی بر وجود «آن‌ها» و «آن‌جا» به گونه‌ای مخاصمه‌آمیز است. «آن‌ها» وقتی که طرف گفت‌وگو واقع می‌شوند با «آن‌ها» وقتی که طرف جنگ قرار می‌گیرند، ماهیتاً متفاوتند و این نقطه آغازی است برای آن که «دیگری» چگونه می‌تواند طرف گفت‌وگو شود؟

امکان و امتناع فلسفی گفت‌وگو و گفت‌وگو و گوی تمدن‌ها در همین جا پدید می‌آید و منشأ پیدایش مشارب و نحل فلسفی مختلف می‌شود. مدافعان امتناع گفت‌وگو بر اساس مبانی فلسفی خود استدلال می‌کنند که گفت‌وگو میان تمدن‌های بزرگ جهانی بر اساس مرزهای تخصص و هویت آن‌ها و تمرکزی که بر روی مقوله «ما» و «دیگری» دارند، ناممکن است و مدافعان امکان گفت‌وگو از وجود مفاهیم و مضامین مشترکی که در خلال گفت‌وگو شکل می‌گیرد، سخن می‌گویند. البته این تقسیم‌بندی به قلمروی فلسفه محدود نمی‌ماند و به گونه‌های مختلف و در عرصه‌های دیگر علوم انسانی نیز تجلی می‌یابد.